روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - نمابر: ۸۸۶۵۴۳۹۲
نشانی اینترنتی: www.sharghnewspaper.ir
سازمان آگهی‌ها: ۲۶۲۰۰۱۹۹
امور مشترکین: ۴۲-۸۸۳۴۱۱۳۸
توزیع: شرکت نوآوران جهان رسانه ایرسا - تلفن: ۸۸۸۲۲۳۹۰
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ تلفن ۷ - ۶۶۸۲۲۳۴۶

روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۱۴۷ ■ شماره ۲۲۳ دوره جدید ■ چهارشنبه ۸ دی ۱۳۸۹ ■ ۲۳ محرم ۱۴۳۲ ■ ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰

چهار فیلم از ناصر صفاریان در بازار ویدئویی عرضه شد

ایسنا: فیلم‌های مستند ناصر صفاریان درباره «احمدرضا احمدی»، «خاطره پروانه» و مستندی درباره «ادبیات داستانی ایران» به صورت دی‌وی‌دی در کتابفروشی‌ها عرضه شد. مستند «آواز آفتاب» درباره «ادبیات داستانی ایران: یک نگاه» با حضور محمود دولت‌آبادی، علی‌اشرف درویشیان، جواد مجابی آماده شده است. در مستند «خاطره در قاب» نیز با گفت‌وگوی تصویری با زنده‌یاد خاطره پروانه به زندگی و آثار این هنرمند عرصه موسیقی پرداخته می‌شود. بنا بر این گزارش، سومین مستندی که به کارگردانی ناصر صفاریان به صورت دی‌وی‌دی منتشر شده است، مستند «بانو مرا دریاب» درباره احمدرضا احمدی شاعر است که در آن آیدین آغداشلو، احمد پوری، محمدعلی سپانلو، شمس‌لنگرودی، عمران صلاحی، محمد صنعتی، رشید کاکاوند، حسن کیائیان و... حضور دارند.

تهران: اذان ظهر ۱۲:۰۶ اذان مغرب ۱۷:۱۹ اذان صبح فردا ۵:۴۴ طلوع آفتاب ۷:۱۴

آخر

آخرین پیشنهاد

کتاب «صدای سوم» و فیلم‌های «جهان آفریده هنر»

نویسندگان نسل سوم

کامبوزیا پرتوی

الان زمان مناسبی برای نوشتن فیلمنامه‌های خودم نیست. اکثر فیلمنامه‌ها رد می‌شود و دست و دلم به کار نمی‌رود. یکی از فیلمنامه‌های خودم هم به تازگی رد شده و همه این عوامل باعث شده از سوژه‌های خودم کناره‌گیری کنم و اغلب برای دیگران بنویسم. الان مشغول بازنویسی فیلمنامه «حضرت محمد(ص)» برای آقای مجید مجیدی هستم. پیش از آن هم فیلمنامه «خیابان‌های آرام» کمال تبریزی را نوشتم که فیلمبرداری آن به تازگی به پایان رسیده است، اما برای آنچه خودم در ذهن دارم دنبال فرصت مناسبی هستم؛ دنبال فضایی که بتوانم متمرکز شوم و بنویسم. راستش فکر می‌کنم این روزها وضعیت خوبی ندارم. باید اعتراف کنم چند وقتی است دیگر روزنامه نمی‌خوانم و اخبار را در سایت‌ها جست‌وجو می‌کنم و برای لمس نکردن کاغذهای بزرگ روزنامه افسوس می‌خورم. همیشه برای اینکه می‌خواهم از نوشتن و تحقیق فارغ شوم و فضای ذهنی‌ام را عوض کنم سراغ کتاب و فیلم می‌روم. به تازگی کتاب «صدای سوم» را که مجموعه قصه‌هایی از نویسندگان نسل سوم امریکای لاتین است و احمد اخوت آن را ترجمه کرده در دست دارم و واقعاً از خواندن آن لذت بسیار می‌برم. قصه‌های خوبی برای گردآوری در این مجموعه انتخاب شده و ترجمه روان و دلنشین اخوت هم به زیبایی آنها افزوده است. ضمن اینکه ما با خواندن این مجموعه قصه با نویسندگانی آشنا می‌شویم که نام‌شان کمتر در ایران مطرح شده اما قصه‌های بسیار خوبی نوشته‌اند. پیشنهاد می‌کنم کتاب «صدای سوم» را بخوانید و لذت ببرید. اخیراً سه دی‌وی‌دی از پنج دی‌وی‌دی مستند «جهان آفریده هنر» به ایران آمده. این فیلم‌های مستند که جهان را از دریچه هنر نگاه می‌کنند محصول دانشگاه کمبریج و بسیار دیدنی هستند. سه بخش از این فیلم‌ها با عناوین «انسانی‌تر از انسان»، «روزی که تصاویر متولد شدند» و «هنر اغوا» با ترجمه حسین یاسینی و گفتار متن توسط دکتر عالمی در ایران منتشر شده‌اند. در این فیلم‌ها بررسی بسیار جالبی که در زمینه هنر انجام شده مطرح می‌شود که به عقیده من همه آنها ارزشمند هستند. توصیه می‌کنم فیلم «جهان آفریده هنر» را از دست ندهید.

راستی این روزها اشعار نصرت رحمانی و منوچهر آتشی را دوباره‌خوانی کردم و بسیار لذت بردم.

دردل‌های غیررسمی: مهم‌ترین مساله شهر تهران این است

تهران شهر بی‌کوچه باغ

نیره توکلی

چندی پیش نامه‌ای به امضای دکتر محمد عبداللهی استاد دانشگاه علامه طباطبایی و عضو انجمن جامعه‌شناسی ایران دریافت کردم که در آن پرسشنامه‌ای ویژه اندیشمندان اجتماعی و متخصصان شهری برای اولویت‌بندی مشکلات و مسائل شهر تهران وجود داشت. گرچه هنوز به این پرسشنامه پاسخ نداده‌ام، ساعت‌ها به پاسخ‌های احتمالی آن فکر کردم و حتی از دانشجویانم هم خواستم که در این باره فکر کنند و پاسخ دهند. در نامه آمده بود که شماره حسابی را هم مشخص کنیم تا پاسخ‌های ما بی‌اجر نماند. حتماً دست‌کم ۲۰ هزار تومان و دست بالا ۵۰ هزار تومان به پاسخ‌های کارشناسانه‌مان اجرت می‌دادند.

پاسخ‌های بسیاری در ذهنم بود:

- تهران شهر بی‌هویتی است که هر روز خاطره محله‌ها و خیابان‌های آن را پاک می‌کنند.
- تهران سر کچلی است که درختان گیسوداز آن را از ته تراشیده‌اند.
- تهران شهر بی‌کوچه باغ است.
- تهران شهری است که دررو ندارد. فاجعه‌ای اگر رخ دهد، تمام راه‌های ورودی و خروجی آن بسته خواهد شد.
- تهران شهری است که همه فضاهای آن به فروش رسیده.
- تهران شهری بود در دامنه کوه البرز که به کوه البرزش هم رحم نکردند و به بساز و بفروش‌ها اجازه دادند همه دامنه‌ها را تا نزدیکی‌های قله مصادره کنند.
- تهران شهری است با وسایل آمد و شد همگانی ناکافی و پناهجویی به سواری‌های شخصی.
- تهران شهری است که در آن عابر پیاده نه امنیت دارد و نه پیاده‌رو و نه هوا برای تنفس.
- تهران شهری است که شهروندانش در تصمیم‌گیری برای محیط زیست خود نخودی‌اند.
- تهران شهری است که تغییر کاربری‌ها در آن نه با نظر کارشناسی، بلکه با توافق مالی میان متقاضی و مجوزدهنده اداری صورت می‌گیرد.
- تهران شهر حمله به حریم سیل‌برگردان‌هاست.
- تهران شهر خانه‌هایی است که در حریم خطرناک سرطان خون در زیر دکل‌های برق فشار قوی ساخته شده.
- تهران شهر سورچرانی موش‌های یک‌کیلویی در جوی‌هاست.
- تهران شهری است که نفسش در سینه حبس شده و بالا نمی‌آید.

اما چیز دیگری بود که می‌خواستم بگویم و نمی‌شد همین جوری بگویم. می‌خواستم بگویم: «آقای دکتر عبداللهی، نمی‌دانم دیگران چه فکر می‌کنند، اما به نظر من- چون نظر مرا پرسیده‌اید، می‌گویم- مهم‌ترین مساله شهر تهران این است که من دارم می‌میرم. شماره حساب تعیین کنم؟

آقای دکتر عبداللهی، مهم‌ترین مساله شهر تهران این است که بیژن الهی مرد، ۶۵ سالش نشده بود. شاعر بزرگی بود.

آقای دکتر عبداللهی، شما دارید می‌میرید. یک روز می‌روید به دامنه البرز در نزدیکی خانه‌تان، در ساعات آغازین صبح، چند قدم مانده به خانه‌تان، جسدتان را پیدا می‌کنند که سکته کرده‌اید و با پیشانی بر زمین خورده‌اید. دمر. خون پیشانی‌تان زمین را رنگ کرده. در آغاز، عابران و نگهبان مجتمع که روزی چند بار با روی خوش با او چاق‌سلامتی می‌کردید شما را نمی‌شناسند؛ دکتر عبداللهی جامعه‌شناس را که پشت و رو بر زمین افتاده به جا نمی‌آورند. آقای دکتر عبداللهی، چهارم دی‌ماه ۸۹ روز تدفین شماست. هنوز یک سال به بازنشستگی شما مانده بود. شما هم مرده‌اید و مسائل شهر تهران هنوز دارد قربانی می‌گیرد. بناست مسائل را برای چه کسی بگویم. به چه کسی بگویم تهران شهر...؟ برای چه کسی شماره حساب تعیین کنم؟

آقای دکتر عبداللهی، شما رفتید، که جامعه‌شناس بزرگی بودید و طرح‌هایتان برای سلامت تهران ناتمام ماند.

آقای دکتر عبداللهی، بیژن الهی رفت که شاعر بزرگی بود و شعرهایش ناتمام ماند.

آقای دکتر عبداللهی، شاعر و جامعه‌شناس و پیر و جوان و مردم کوچه و بازار. همه ما داریم سم تنفس می‌کنیم و حتی طرح زوج و فرد اجرا نمی‌شود و سواری‌های تک‌سرنشین در آمد و شدند و سرویس‌های همگانی تعطیل‌اند و تعطیلی گرهی را نمی‌گشاید.

آقای دکتر عبداللهی، هیچ چاره اساسی‌ای در راه نیست.

گزارش آخر: شمقدری در گفت‌وگو با «شرق» برکناری‌اش را تکذیب کرد

از من چیزی دستگیرتان نمی‌شود

شیما شهرابی

خبر برکناری جواد شمقدری به نقل از یک رسانه خارجی روز گذشته روی خروجی برخی سایت‌های خبری داخلی و خارجی قرار گرفت و توسط اس‌ام‌اس منتشر شد اما تنها چند ساعت طول کشید تا توسط معاونت سینمایی تکذیب شود.

جواد شمقدری در پاسخ به سوال «شرق» مبنی بر اینکه خبر برکناری صحت دارد یا خیر، می‌گوید: «صدای امریکا که منبع خبر نیست. این خبر از این خبرگزاری نقل شده و برخی سایت‌ها هم به آن استناد کرده‌اند. به هر حال ما همچنان مشغول انجام وظیفه هستیم.»

معاونت سینمایی وزارت ارشاد درباره انتشار خبر روی خروجی خبرگزاری سینمای ایران هم می‌گوید: «این سایت هم ناشی‌گری کرده است. گویا خبرنگار قصد داشته بگوید صدای امریکا دروغ گفته اما منظورش را به درستی نرسانده است. البته من چون در شهرستان هستم و به سایت‌ها دسترسی ندارم، تنها شنیده‌ام که این اتفاق افتاده است و خودم خبر این خبرگزاری را نخوانده‌ام.» اما در چند وقت اخیر همیشه اول شایعه برکناری‌ها منتشر می‌شود و بعد از چند مدت به حقیقت می‌پیوندد مثل برکناری آقای رامین معاونت مطبوعاتی وزارت ارشاد. شمقدری در پاسخ به این سوال می‌گوید: «مساله برکناری آقای رامین فرق می‌کرد. گویا ایشان از قبل خبر داشتند که چنین اتفاقی قرار است بیفتد.» او درباره شایعه برکناری خودش به «شرق» می‌گوید: «اما من می‌دانم آنچه صدای امریکا نقل کرده، از کجا آب می‌خورد. کسی که واسطه خبری بوده یک اشتباه لپی انجام داده و اطلاعات لغزیده و این خبر اشتباه اعلام شده است.»

او در ادامه می‌گوید: «درباره این اشتباه فردا به رسانه‌ها توضیح می‌دهم چون باید از یک نفر که پایش در میان است اجازه بگیرم و بعد این اشتباه را نقل کنم.» خبرنگار پرسید یعنی قرار است یک برکناری در ارشاد اتفاق بیفتد اما آن شخص شما نیستید؟ معاونت سینمایی وزارت ارشاد در این باره می‌گوید: «نه قبلاً اتفاق افتاده. اما اجازه بدهید فردا توضیح بدهم.» شمقدری در پایان خطاب به خبرنگار «شرق» می‌گوید: «از من چیزی دستگیرتان نمی‌شود.» شمقدری در دوره دوم ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد بر کرسی معاونت سینمایی تکیه زد گرچه او قبل از این انتخاب گفته بود در هر سمتی که رئیس‌جمهور بخواهد خدمت می‌کنم حتی جاروکشی.

چشم انداز: برای بهرام بیضایی

تولدتان مبارک

شهلا لاهیجی

پنجم دی‌ماه سالروز تولد شما بود. هر سال در این روز دوستاران شما از گوشه و کنار ایران و از طریق من که ناشر آثار شما هستم، سالروز تولدتان را تبریک می‌گویند.

امسال هم همین طور است. با این تفاوت که نبودن‌تان در ایران در دل بیشتر دوستداران‌تان این ترس را پدید آورده که مبادا شما هم هجرت کرده باشید به دیار غریب. تاکنون دل‌شان گرم بود که اگر فیلمی نمی‌سازید یا نمایشنامه‌ای روی صحنه نمی‌برید اما در کنارشان هستید. آثار قلمی‌تان چاپ می‌شوند و به دست‌شان می‌رسد. اما امسال همه ترسان از خود می‌پرسند بهرام بیضایی کجاست؟ چرا بیش از دو سال است که هیچ اثر تازه‌ای از شما منتشر نشده است. «تاراج‌نامه» چه شد؟ «هزارافسان» کی به دست ما می‌رسد؟ وقتی از من می‌پرسند، نمی‌دانم چه پاسخی باید بدهم. چاپ آثار شما از افتخارات روشنگران بوده و روشنگران پیوسته از انتشار کتاب‌های شما به خود بالیده است اما امروز در سالروز تولدتان هر چند دلم می‌خواست حامل خبرهای خوشی برایتان باشم متاسفانه این طور نیست. چون هنوز نتوانسته‌ام مجوز کتاب «تاراج‌نامه» را بگیرم.

یک خبر ناخوشایند دیگر هم دارم: در مورد «طرب‌نامه» و «ارداویراف‌نامه» فعلاً دست نگه داشته‌ام. «هزارافسان کجاست» هم هنوز در مرحله غلط‌گیری و اصلاح است. اشکال از خودتان است که این همه «کمال‌جو» هستید و نمی‌خواهید هیچ نکته مبهمی برای خواننده باقی بماند و هیچ پرسشی بی‌پاسخ. اگر اجازه داده بودید که «هزارافسان کجاست» را در همان صد و پنجاه صفحه اولیه که سه سال پیش نوشته بودید و من هم مجوزش را گرفته بودم، چاپ کنم، دست‌کم بخشی از این کتاب عظیم ۵۰۰ صفحه‌ای در دست خوانندگان آثارتان می‌بود. اما شما همه زندگی‌تان در کندوکاو و جست‌وجوی حقیقت در فرهنگ پیچیده و پررمز و راز این سرزمین گذشته است که عاشقانه دوستش دارید. و من این همه را فروتنانه ستایش می‌کنم و بهرام بیضایی را، که خالق آثاری از منظری دیگر و روایتی دیگر از درون این هزارتوی کهنسال است. راستی یک خبر دیگر اینکه یک کارگردان تئاتر مقیم خارج از کشور نمایشنامه «آرش» شما را به سه زبان انگلیسی، اسپانیایی و بوسنیایی ترجمه کرده و در سرتاسر دنیا روی پرده آورده است. خود شما این نمایشنامه را چندبار روی صحنه برده‌اید؟ دیگر نمایشنامه‌هایتان را چطور؟ چرا از این همه نمایشنامه که نوشته‌اید و روشنگران منتشر کرده، دست‌کم هر سال یک نمایشنامه به کارگردانی شما روی صحنه نمی‌آید؟ فیلم چه؟ فیلمنامه و نمایشنامه باید روی پرده و روی صحنه باشند. چقدر آرزو دارم روزی «پرده نیی» شما را روی پرده سینما ببینم و بسیار دیگر فیلمنامه‌هایتان را. مثلاً فکرش را بکنید «عیار تنها»، «عیارنامه» یا «قصه‌های میر کفن‌پوش» چه فیلم‌های محشری از کار درمی‌آیند. شما در ایران نیستید و من مجبورم از فضای مجازی برای رساندن پیام تبریک به شما که از طرف من و روشنگران و همه دوستداران‌تان است، استفاده کنم. دوستداران‌تان نگران بودند که مبادا شما از ما قهر کرده، گذاشته و رفته باشید. اما من به همه اطمینان دادم که شما هرگز ما را رها نخواهید کرد. عمر سفر کوتاه است و شما را به زودی در ایران باز خواهیم یافت.

تاملات فلسفی: فراگیر بودن تفکر فلسفی

آرزو را جدی بگیریم

سیدیحیی یثربی

هفته گذشته گفتیم نگرش فلسفی، از جهات مختلف از جمله با پیش کشیدن پرسش‌های جدید، به دانش‌های تجربی ما توسعه می‌بخشد. بنابراین یکی از ویژگی‌های فلسفه، همین نگرش بنیادی‌تر به چیستی و روابط موجودات جهان است. ویژگی دیگر فکر فلسفی، «فراگیر» بودن آن است که از دیرباز به این نکته توجه شده است. ارسطو در توضیح معنای حکمت، نخستین صفت حکیم را چنین توضیح می‌دهد: «حکیم، همه چیزها را، تا آنجا که ممکن است، می‌داند.» (ارسطو، متافیزیک، کتاب اول، فصل ۲) بنابراین فلسفه دانش فراگیر انسان، نسبت به همه موجودات جهان است. اینکه ارسطو موضوع فلسفه را «موجود» یا «جوهر» می‌نامد، به این دلیل است که عنوان موجود (همان، کتاب چهارم، فصل ۲)، یا جوهر، یک عنوان فراگیرند. او فلسفه را دارای مراتب می‌داند که شامل حکمت طبیعی و ریاضی و الهی است. به نظر من فلسفه از همان آغاز یعنی از زمان ارسطو و ابن‌سینا به معنای فهم فراگیر بوده است. اینکه انسان نسبت به سراسر جهان هستی علم و آگاهی درستی داشته باشد آرزوی بزرگی است اما از روزی که انسان مزه دانایی را چشیده است، این آرزو در دل او پدید آمده است که روزی بتواند همه جهان هستی را بشناسد و هیچ مجهولی نداشته باشد. این آرزو هرگز فیلسوف را مغرور نمی‌کند تا چنان پندارد که او همه چیز را می‌داند، بلکه برعکس، فیلسوفان همیشه بیش از دیگران از نادانی خود یا محدودیت دانایی‌شان آگاه بوده‌اند. ما به آن معرفت جهانشمول هنوز دست نیافته‌ایم اما آن آرزوی باشکوه را نیز از دست نداده‌ایم. موضوع خداگونه شدن انسان و اینکه انسان ذهنی داشته باشد برابر با جهان، در تعریف فیلسوف و فلسفه مطرح شده‌اند. (صدرا، اسفار، ج ۱، ص ۲۰) اما چنان‌که گفتیم، این را باید یک آرزو بدانیم نه یک واقعیت. اگر ما این موضوع را بپذیریم که یک فیلسوف شخصیت خداگونه دارد و فلسفه او تصویر کاملی از جهان است، در آن صورت جایی برای توسعه دانش و تلاش دیگران باقی نمی‌ماند. در نتیجه راه هرگونه نوآوری و نظریه‌پردازی برای نسل‌های بعدی بسته می‌شود. ما هرگز نباید چنین چیزی را یک واقعیت تحقق‌یافته بپنداریم بلکه باید آن را همیشه به صورت یک آرزو در نظر داشته باشیم اما این آرزو را جدی بگیریم و لحظه‌ای در تلاش برای توسعه دانایی کوتاهی نکنیم. یک متفکر غربی (لسینگ) در قرن هجدهم چنین می‌گوید: «ارزش آدمی به این نیست که «حقیقت» را فراچنگ آورده است؛ بلکه ارزش او به تلاش خستگی‌ناپذیر و صمیمانه‌ای است که برای دست یافتن و رسیدن به حقیقت می‌کند.» (بار، ارهارد، روشن‌نگری چیست؟، ص۷۵) همو می‌گوید انسان نه از راه تملک حقیقت، بلکه از راه جست‌وجوی آن، توانمندی‌های خود را شکوفا ساخته و گسترش می‌دهد. (همان) این متفکر غربی در این باره بیان بسیار دقیق و آموزنده‌ای دارد. او می‌گوید: «اگر خداوند، همه حقایق را در سمت راستش قرار داده، و در سمت چپ خود، انگیزش جاودانه حقیقت‌جویی را نهاده و به من که در تقدیر او معرض خطایم، می‌فرمود که برگزین! من خاضعانه به سمت چپ او فرود آورده، انگیزش جست‌وجوی حقیقت را می‌خواستم، نه تملک همه حقایق را!» (همان) ما باید معرفت فراگیر انسان از جهان را به عنوان یک هدف عالی در نظر بگیریم و به نسبت بلندی این هدف، همت خود را عالی و بلند کنیم تا هرچه بیشتر خود را به آن نزدیک‌تر سازیم. بر اساس این آرزوی دیرین که بتوانیم همه جهان را بشناسیم همیشه یک معرفت تخمینی و گاهی افسانه‌ای از کل جهان برای خود داشته‌ایم؛ از این جهت همه انسان‌ها به نوبه خود در جایگاه یک فیلسوف قرار گرفته‌اند! اما چنان که گفتیم این یک گمان و توهم بوده است؛ کار فلسفه و فیلسوف آن است که دانایی را جانشین این گمان و توهم قرار دهد.

حد لیاقت روشنفکری

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

جواد طوسی
tousi.javad@gmail.com

شهر شلوغ

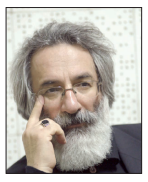

عجب واژه غریب و چندپهلو و وسوسه‌انگیزی است، این «روشنفکری». چقدر در طول تاریخ معاصر با تعاریف و چهره‌های متفاوتی از «روشنفکر» روبه‌رو بوده‌ایم. واقعاً باید به استقبال روشنفکری رفت یا از آن پرهیز کرد؟ روشنفکر واقعی کیست؛ وجدان آگاه جامعه مدنی یا روشنگرانی مثل «میرزا فتحعلی آخوندزاده»، «میرزا ملکم‌خان»، «طالبوف»، «میرزا آقاخان کرمانی»، «صادق هدایت» و...؟ البته بعضی از همین افراد در داوری‌های متناقض، متهم به فراماسونر بودن یا اشاعه‌دهنده «نهیلیسم» شده‌اند. زنده‌یاد «جلال آل‌احمد» در کتاب معروفش «در خدمت و خیانت روشنفکران» برای روشنفکر مورد نظر خود، این نشانه‌ها و مولفه‌ها را قائل می‌شود: «روشنفکر ایرانی وارث بدآموزی‌های صدر مشروطه است... و درست به همین دلیل است که روشنفکر ایرانی هنوز از جمع خلایق بریده است، دستی به مردم ندارد و ناچار خود او هم در بند مردم نیست. به مسائلی می‌اندیشد که محلی نیست؛ وارداتی است... روشنفکر ایرانی می‌خواهد عین سرمشق‌های اصلی روشنفکری ابزار دموکراسی باشد... به این ترتیب روشنفکر ایرانی هنوز یک آدم بی‌ریشه است و ناچار طفیلی است. و حکومت‌ها نیز به ازای حقی که از او دزدیده‌اند او را در محیط‌های اشرافیت دروغینی که بر مبنای تمدن رفاه و مصرف بنا شده است، محصور کرده‌اند تا دلزده از سیاست و سرخورده از مردم، عین کرمی در پیله‌ای آنقدر بتند تا شیره جانش تمام شود...» منتها او در همان زمان و بعدها از سوی بعضی‌ها که خودشان را روشنفکر واقعی می‌دانستند، به عنوان یک نویسنده دگم با افکار کهنه شناخته می‌شود. و این قصه همچنان ادامه دارد... یکی معتقد است روشنفکر فقط و فقط باید حضور و دغدغه فرهنگی داشته باشد و آلوده شدن در مناسبات و سمت‌گیری‌های اجتماعی - سیاسی برایش سم مهلک است و او را از اصل و هویت واقعی خود دور می‌کند. در نقطه مقابل این ماهیت غیراجتماعی قائل شدن برای روشنفکر، دیگری معتقد است که روشنفکر خانه‌نشین و عافیت‌طلب و محافظه‌کار و منفعل، یک آدم بی‌بو و خاصیت است. روشنفکر در یک جامعه ملتهب و نامتوازن و فاقد اصول و مبانی عدالتخواهانه، لزوماً باید حضور پررنگ و معترضانه داشته باشد. در چنین فضایی خط‌مشی درست، بر نوعی آنارشیسم اجتماعی بنا می‌شود. اینجاست که یک شاعر بی‌ادعا و منتقد بخش ادبی - فرهنگی روزنامه کیهان (خسرو گلسرخی) و دوست و همفکرش (کرامت‌الله دانشیان)، با حس مبارزه‌جویانه و «نه گفتن» در یک دادگاه فرمایشی، ساحت اسطوره‌ای و روشنفکرانه پیدا می‌کنند و برای یک نسل «یادگار خون سرو» می‌شوند. اما تصویر بد و متفرعنانه و برج عاج‌نشین و بعضاً سازشکارانه‌ای که در بعضی مقاطع تاریخی از روشنفکر ارائه می‌شود، عده‌ای را نسبت به مقوله روشنفکری بدبین و بی‌اعتماد می‌کند. مثلاً فیلمساز مطرح و شناخته‌شده‌ای چون «مسعود کیمیایی» همزمان با اکران عمومی فیلم «غزل» می‌گوید: «به خون بچه‌ام قسم، من روشنفکر نیستم.» اما همین فیلمساز، روشنفکری را از منظر نگاه و طبقه خودش در قالب یک چریک شهری اخلاقی و آرمانگرا و عدالتخواه (قدرت فیلم گوزنها) یا یک چاپچی قدیمی و دوست عزلت‌گزیده‌اش (رضا و آقا جلال فیلم «دندان مار») به تصویر می‌کشد. در صورتی که فیلمساز هم‌نسل او (داریوش مهرجویی) با ذهنیات و تعلقات درونی خودش در «هامون» و «درخت گلابی»، روشنفکری را معنا می‌کند. یا سرگشتگی‌ها و دغدغه‌های روشنفکرانه این زمانه «عباس کیارستمی» باعث می‌شود که او «طعم گیلاس» و «باد ما را خواهد برد» را بسازد. البته شکل افراطی و متظاهرانه روشنفکری، اینجا و آنجا نمی‌شناسد. فیلمساز ساختارشکن و پرهیاهو و دائم در تغییر و تبدیلی چون «ژان لوک‌گدار» که فیلم را یک اسلحه و سلاح کاربردی می‌داند در یکی از سخنرانی‌هایش در دانشگاه برکلی (سال ۱۹۶۸) چنین حرف خنده‌دار و پرتی می‌زند: «من همیشه تعجب کرده‌ام که چرا نظامی‌ها همواره به فیلم‌های «وسترن» که من از آنها متنفرم علاقه‌مندند. نه تنها شکل فاشیستی این فیلم‌ها به هیچ وجه آنها را آزار نمی‌دهد بلکه از آنها لذت می‌برند.» در همین روزها که مجموعه «مختارنامه» از تلویزیون پخش می‌شود از بعضی روشنفکران وطنی شنیده‌ام که دفاع از این سریال و قهرمانش نفی هویت ایرانی و دفاع از نژاد «عرب» است. آنها همه ارزش‌های نمایشی و ساختاری و تکنیکی این مجموعه را نادیده می‌گیرند و با این نگاه یکسویه بر مضمون اثر خط بطلان می‌کشند و حتی نمی‌خواهند در ساحت تاویل برای روایت‌پردازی متفاوت «مختارنامه» و آدم‌هایش مابه‌ازای تاریخی قائل شوند. در برابر این موضع‌گیری‌های نامتعادل تعریفی که «رامین جهانبگلو» در کتاب «مدرن‌ها» (نشر مرکز) ارائه می‌دهد منصفانه و واقع‌بینانه است. او در عین حال که روشنفکر را جزء تفکیک‌ناپذیر تاریخ مدرنیته می‌داند، معتقد است: «روشنفکر کسی است که می‌اندیشد، اما در عین حال اندیشه خود را به دیگران منتقل می‌کند. به این معنا او کسی است که برای بقای گستره همگانی می‌کوشد و به این منظور با آن ارتباط برقرار می‌کند. اما اگر روشنفکر اهل ارتباط است، در درجه اول از این جهت است که وی اهل مبارزه است، یعنی فردی است که می‌تواند میان اندیشه انتزاعی و زندگی عینی رابطه ایجاد کند. او همچنین بین ذهن و ارزش‌ها، بین گستره خصوصی و گستره همگانی پل می‌زند. اگر روشنفکر در مورد جامعه فکر می‌کند به این دلیل است که خود را در قبال «دیگری» مسوول می‌داند اما در عین حال از این روست که جامعه حق و لیاقت او را به عنوان شهروند متفکر انکار می‌کند. در این میان چون قدرت حاکم نیز می‌کوشد که او را از جامعه جدا کند، روشنفکر اغلب چهره مخالف به خود می‌گیرد. البته او ضرورتاً دشمن قدرت نیست ولی با وجود این برای خود حق داوری قائل است و در صورت لزوم حق انتقاد از هر نهاد سیاسی به شیوه‌ای مستقل.» در کنار این تضارب یا بهتر بگویم تشتت آرا ترجیح می‌دهم با وام گرفتن از این ابیات «مولانا» به تعریفی ساده و سرراست از روشنفکر برسم: ای برادر تو همه اندیشه‌ای/ مابقی تو استخوان و ریشه‌ای / گر گل است اندیشه تو گلشنی/ ور بود خاری تو هیمه گلخنی

برنامه امشب سینماهای:
استقلال، آزادی، فرهنگ، پردیس ملت، پردیس زندگی، پردیس شکوفه، اریکه ایرانیان، جوان، مرکزی، فلسطین، سپیده، ایران، ماندانا، شاهد، ناهید، پردیس تماشا، پیوند و فرهنگسرای خانواده